

بی تفاوت‌ها

آنتونیو گرامشی

برگرفته

از [اندیشه زمانه](#)

برگردان:

مهدی فتوحی



آنتونیو گرامشی – بیزارم از بی تفاوت‌ها. من نیز چون فریدریش هبل گمان می‌کنم زیستن به معنای پارتیزان بودن است. [1] انسانهای دست تنها و بیگانه با شهر، نمی‌توانند وجود داشته باشند. آن‌که زنده است به راستی نمی‌تواند شهروند باشد و موضع‌گیری نکند. بی تفاوتی کاهلی است. انگل‌وارگی است، بی‌جربزگی است. زندگی نیست، و از این روست که من از بی تفاوت‌ها بیزارم.

بی تفاوتی وزن مرده‌ی تاریخ است. گلوله‌ای سربی است برای فرد مبدع و مبتکر؛ و ماده‌ی راکدی که در آن غالب هیجان‌های درخشان غرق می‌شوند. باتلاقی است که شهری کهنه را در بر می‌گیرد و بهتر از دیوارهای محکم و نیکوتر از سینه‌ی جنگجویان از آن شهر محافظت می‌کند. زیرا در مردابهای غلیظ گل آلود خویش حمله‌کنندگان را می‌بلعد و از میان می‌برد و دلسرد می‌کند و گاه نیز ایشان را از اقدام قهرمانانه منصرف می‌کند.

بی تفاوتی، قدرتمندانه در تاریخ عمل می‌کند. منفعلانه عمل می‌کند اما عمل می‌کند. قضا و قدر است و آن‌چه که نمی‌توان روی آن حساب کرد. آنچه که برنامه‌ها را ویران می‌کند، که طرح‌های خوش ساخت را واژگون می‌کند. ماده‌ی زشتی است که علیه شعور طغیان می‌کند و آن را خفه می‌کند؛ و اینچنین است آنچه روی می‌دهد که در شری که روی همه هوار می‌شود، امکان خیری که یک کنش قهرمانانه (با ارزش جهاتشمول آن) می‌تواند به وجود آورد، دیگر آنقدر ناشی از ابتکار معدود افرادی که عمل می‌کنند نیست، بلکه به بی تفاوتی و عدم حضور بسیاری از آنها وابسته است.

بی تفاوتی، قدرتمندانه در تاریخ عمل می‌کند. منفعلانه عمل می‌کند اما عمل می‌کند. قضا و قدر است و آن‌چه که نمی‌توان روی آن حساب کرد. آنچه که برنامه‌ها را ویران می‌کند، که طرح‌های خوش ساخت را واژگون می‌کند. ماده‌ی زشتی است که علیه شعور طغیان می‌کند و آن را خفه می‌کند.

آنچه رخ می‌دهد از این روی نیست که برخی می‌خواهند روی بدهد، بلکه بدین خاطر است که توده‌ی انسانها با میل خویش کناره‌گیری می‌کند و رخصت فعالیت و کور شدن گره‌هایی را می‌دهد که بعدها تنها شمشیر خواهد توانست آنها را از هم بدرد. اجازه‌ی اشاعه‌ی قوانینی را می‌دهد که تنها طغیان خواهد توانست آنها را باطل کند و می‌گذارد انسانهایی بر قدرت سوار شوند که بعدها تنها شورش خواهد توانست آنها را سرنگون کند.

تقدیری که به نظر می‌رسد بر تاریخ مسلط است، هیچ نیست مگر نمودِ وهمی این بی تفاوتی و عدم حضور که در سایه‌ی عواملی پخته می‌شوند، دست‌های معدودی که دام زندگی همگانی را می‌بافند، دست‌هایی که هیچ نظارتی آنها را نگاهبانی نمی‌کند، و توده غافل است چون اهمیتی به آن نمی‌دهد.

تقدیرهای یک عصر، همه دست ساز بینش‌های باریک و اهداف کوتاه مدت و بلندپروازی‌ها و علائق شخصی

گروههای کوچک کنشگر است. ولی توده‌ی انسانها غافل است. زیرا بدان وقعی نمی‌گذارد. آنگاه عواملی که دیگر پخته شده‌اند سر بر می‌آورند و دام در سایه بافته شده نیز برای ایفای نقش خویش سر می‌رسد.

آنچه رخ می‌دهد از این روی نیست که برخی می‌خواهند روی بدهد، بلکه بدین خاطر است که توده‌ی انسانها با میل خویش کناره‌گیری می‌کند و رخصت فعالیت و کور شدن گره‌هایی را می‌دهد که بعدها تنها شمشیر خواهد توانست آنها را از هم بدرد. اجازه‌ی اشاعه‌ی قوانینی را می‌دهد که تنها طغیان خواهد توانست آنها را باطل کند و می‌گذارد انسانهایی بر قدرت سوار شوند که بعدها تنها شورش خواهد توانست آنها را سرنگون کند.

به همین روی به نظر چنین می‌رسد که تقدیری هست در فروفکندن همه چیز و همه کس. به نظر می‌رسد تاریخ هیچ نیست جز یک پدیده‌ی طبیعی عظیم. یک فوران. یک زمین لرزه که همه قربانی او می‌شوند: آن که خواسته و آن که نخواست، آن که می‌دانسته و آن که نمی‌دانسته، آن که کنشگر بوده و آن که بی تفاوت؛ و این آخری به خشم می‌آید و می‌خواهد خود را از پیامدهای رویداد میرا کند. می‌خواهد آشکارا بگوید که او نمی‌خواسته؛ که او مسئول نبوده. برخی ترجم آمیزانه ناله می‌کنند، بقیه وقاحت بارانه دشنام می‌گویند، ولی هیچ کس از خویش نمی‌پرسد یا اندک‌اند آنان که از خویش می‌پرسند: اگر من هم وظیفه‌ام را انجام داده بودم، اگر سعی کرده بودم ارزشی به اراده‌ی خویش بگذارم و به نظر خود، آیا آن چه رخ داده است روی می‌داد؟ ولی هیچ کس نیست یا اندک‌اند آنان که از بی تفاوتی خویش ضربه‌ای می‌خورند و از دیرباوری شان و از آغوش نگشودن برای... و کنش نورزیدنشان با گروههای شهروندانی که دقیقاً برای پرهیز از همان شر می‌جنگیدند و تکلیف خویش را برای باز آوردن آن خیر به انجام می‌رساندند.

بیشترشان اما ترجیح می‌دهند در رویدادهای رخ داده سخن از ورشکستگی آرمان‌ها بگویند و برنامه‌های به شکست انجامیده و از این دست دلخوشکنک‌های دیگر؛ و این‌گونه غیبت خویش را در ایفای هر مسئولیت از سر می‌گیرند. البته نه از این بابت که از قبل نمی‌توانند چیزها را واضح ببینند و چندباری قادر نبوده‌اند راه حل‌های خوبی را پیشنهاد بدهند برای مشکلات حاد یا مشکلاتی که نیاز به آمادگی وسیع و زمان کافی داشته‌اند و به همان نسبت اضطراری بوده‌اند، بلکه به این دلیل که این راه حل‌ها با حالتی بسیار زیبا عقیم می‌مانند و این مشارکت در زندگی همگانی با هیچ نور اخلاقی‌ای جان نمی‌یابد. چون یک محصول کنجکاو‌ی روشنفکرانه است و نه ناشی از احساس گزنده‌ی یک مسئولیت تاریخی که همه را در زندگی کنشگر می‌خواهد و لادری گرایی و بی تفاوتی را به هیچ روی نمی‌پذیرد.

هیچ کس از خویش نمی‌پرسد یا اندک‌اند آنان که از خویش می‌پرسند: اگر من هم وظیفه‌ام را انجام داده بودم، اگر سعی کرده بودم ارزشی به اراده‌ی خویش بگذارم و به نظر خود، آیا آن چه رخ داده است روی می‌داد؟

همچنین بدین خاطر نیز بیزارم از بی تفاوتی‌ها: زیرا ناله‌ی معصوم جاوید بودنشان ملولم می‌کند. من از هر یک از ایشان حساب می‌پرسم که چگونه تکلیفی را که زندگی برایشان مقرر کرده و روز به روز مقرر می‌کند به انجام رسانده‌اند؟ از هر آنچه کرده‌اند و به ویژه از هر آنچه نکرده‌اند و احساس می‌کنم بتوانم سخت باشم و ترحم خویش را تلف و اشک‌هایم را با آنها قسمت نکنم.

من پارتیزانم، زنده‌ام و در وجدانهای ستبر همسوی خویش صدای تپش کنشگری شهرآینده‌ای را می‌شنوم که بخش من دارد آن را می‌سازد؛ و در آن، زنجیره‌ی اجتماعی روی معدودی افراد سنگینی نمی‌کند و در آن هر چیزی که روی می‌دهد اتفاقی و قضا قدری نیست و هوشمندانه است عملکرد شهروندان. در آن شهر هیچ کس نیست که بر پنجره به تماشا بماند آن گاه که اندک کسانی دارند از جان خویش در می‌گذرند و رگ‌هایشان در این فداکاری دریده می‌شوند و به همراه او کسی هم نیست که بر پنجره بماند و کمین کند تا از اندک خیری که کنشگری کسانی چون او به همراه آورده استفاده کند و او هام خویش را با توهین به آن که دست از جان شسته و رگش دریده شده بیرون بریزد که چرا در نیل به اراده‌ی خویش موفق نبوده است.

من زنده‌ام. من پارتیزانم. پس بیزارم از آن که مشارکت نمی‌کند. من از بی تفاوتی‌ها بیزارم.

[1] فریدرش هبل یادداشت های روزانه. با مقدمه‌ی شیبیو ازلاتایر. کارابا، لانچانو ۱۹۱۲. فرهنگ روح، صفحه‌ی ۸۲. زنده بودن به معنای پارتیزان بودن است. درنگها. شماره‌ی ۲۱۲۷. این سخن فریدرش هبل در شماره‌ای از مجله‌ی فریاد خلق در ماه می ۱۹۱۶ منتشر شده بوده البته به همراه دو درنگ زیر: ۱- زندانی مبلغ آزادی است. ۲- جوان غالباً به خاطر این تفکر که جهان با او آغاز می‌شود، سرزنش می‌شود. ولی پیر را غالباً گمان بر این است که جهان با او خاتمه خواهد یافت. کدام بدتر است؟

توضیح مترجم: پارتیزان در این متن گرامشی معنایی دوگانه دارد هم به معنای طرفدار و جانبدار است و هم به معنای چریک و به خاطر همین از ترجمه‌ی این واژه خوداری ورزیدیم و اصل واژه را به کار بردم تا هر دو معنی به ذهن خواننده متبادر شود.